گلزار

۲۲۲۵ ع

۹۵۴
ج ۵۴۶ ن



ش عمومی ۲۶۱

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب جنگنامه فارسی

مصنف نعمت خان عالی
مؤلف

خطی سنگ نستعلیق
چاپی

سال ۱۳۱۸ خورشیدی بازدید شد

سال چاپ یا تحریر ۱۹۲۵ م عدد اوراق

جزء کتب تاریخ شماره

شماره عمومی ۸۶۴۶ شماره قبض

واقف خریداری آستانه قدس تاریخ وقف خرداد ۱۳۲۳

طول ۱۸ عرض ۱۲ گنجه

اسید زدایی شد
۹۹/۹/۱۴



به عون صناع علیم و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

جنگ نامهٔ نعمت خان عالی

سال ۱۳۱۸ خورشیدی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۸۶۴۶

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو طبع گردید

۱۹۲۵ء

باهتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے موجود ہے اور فہرست مطول اس کی ہر ایک شائق کو چھاپے خانے سے مل سکتی جس کے معائنہ و ملاحظہ سے اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی زبان ہے اِس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ مین کتب منشات ومنتخبات درسی مبتدیان اُردو کتب منشات فارسی و کتب قواعد فارسی و چند کتب درسی مبتدیان درج کرتے ہین تا کہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب منشات ومنتخبات اردو زبان

نامۂ خرد افروز۔ رقعات وعرائض پروانہ نویسی وغیرہ کا طریق آموز مصنفہ منشی قمر الدین۔

انشاے مادھو رام۔ اُردو کا پورا ترجمہ

انشاے دلربا مصنفہ منشی ریوتی پرشاد۔

انشاے سرور۔ بہت عمدہ انشا ہے جس کی بول چال کا لطف موافق محاورہ اُردو ہے از مرزا رجب علی بیگ صاحب سرور

فسانۂ عجائب مرتبہ سید میر احمد علی

رقعات اُردو۔ ہر قسم کے مراتب کے رقعے مولفہ منشی عطا علی خاک۔

حلواے بے دود۔ دستور العمل نیک چلنی کے مع حکایات از حکیم محمد حسین۔

انشاے اسرار فراموشن۔ اِس کے مطالب اِس کے نام سے ظاہر ہین۔

مفید الانشا جدید۔

بمعہ صنائع ملکین و مکان فضل و خلائق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ مطبوع عالم گردید

باہتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب[۱] دیباچهٔ[۲] سخن نیایش[۴] بی‌نیازیست که در بارگاه کبریائیش[۵] زبان چون و چرا
لال ست و در جناب عظمت والایش مقوله کم[۶] و کیف از امر محال +
افعالش[۷] همه مقرون بحکمت اما کسے بر سر آن آگاه نیست + و آمرشش در گل
مشحون بصنعت لیکن تلتفیے را بر کماهی آن راه نی + دو گل از یک شاخ
سر بر آرد + یکی را بر دستار دولت رساند[۸] + و دیگر را به خار حوادث
ریش گرداند + دو گوهر از یک بحر بیرون آرد + یکی را رونق تاج سلطنت[۹]
سازد و دیگر را بکحل الجواهر عدم[۱۰] اندازد + دو لعل از یک کان سر بیرون کشد +

ل ۱ زیب آرایش ۱۲ برهان ل ۲ دیباچه انچه اول کتابها نویسند باعتبار سخنان رنگین و باجیم تازی هم آمده است ۱۲ اب ل ۳ بمعنی آفرین و تحسین و دعائے باشد که اندروے تضرع و زاری کنند ۱۲
ل ۴ اے نیایش بے نیاز زیبائی بخش دیباچهٔ سخن ست ۱۲ ل ۵ بفتحتین بزرگی قدر و نخوت ۱۲ منتخب اللغات
ل ۶ کم بفتح چند و بسیار ۱۲ ل ۷ اے افعال نیک کرده نما ۱۲ ل ۸ اے بمرادش رساند ۱۲
ل ۹ اے بر تاج شاهیش بار دهد بلکه او را رونق تاج سلطنت سازد ۱۲ ل ۱۰ اے نیست و نابود نماید ۱۲

یکی را زیب اکلیل[1] تاجداری نماید + و دیگری را در زیر سماق فنا فرساید +
و دو شمع از یک نور منور کند یکی را فروغ بخش شبستان[2] اقبال فرماید +
و دیگری را بصرصر نیستی خاموش نماید + اگر رقم اقبال است نگاشتهٔ
کلک صنع اوست + و اگر خط ادبار است رقمزدهٔ قلم حکم او + آب امرش
از یک چشمه سر برکشیده + جائی بصورت انهار[4] به نهال افسردگان نضارت[3]
بخشیده + و طرفی بصفت سیل[6] برهم زن بنیهٔ[5] اهل جمعیت گردیده + شعلهٔ
حکمش از یک کانون سر برزده + یکی را بنور عنایت شمع دولت افروخته +
و دیگری را انبار غضب خرمن هستی سوخته + آنرا که منشور بخت بخاتم[7] افزایش
مختوم است تائید آسمانی بهمه حال کافل[8] آمال اوست و آنرا که زایچهٔ طالع بخونابهٔ
غضبش نوشته حوادث فلکی برهم زن اوراق[9] احوال او + شمع منیر انجمن آرایان
اقبال از تند باد مکاره در بروج فانوس حمایتش مصون و مستور +
و سراج احوال منزویان زاویهٔ ادبار از مهب[10] قهرش بصرصر بلیات آسمانی

ف۱ بالکسر تاج ۱۲ بهار عجم ف۲ حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک ۱۲
ف۳ بالفتح تازه روی و تازه آبدار شدن ۱۲ ف۴ آب بسیار که روان باشد ۱۲ ام
ف۵ بالکسر و بالضم بنا کرده شده ۱۲ ام ف۶ ای چنانچه دولت یکی را اسبب فلاح و اقتدار دیگری را
باعث تخریب و ادبار میگردد ۱۲ ف۷ خاتم بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند ۱۲ ام ف۸
ای کسی باد خود نتواند رسانید ۱۲ ام ف۹ جمع ورق بفتحتین برگ درخت ۱۲ ام ف۱۰ بفتح و تشدید باء جای وزیدن هوا ۱۲

بی نور + انسان ضعیف البنیان را در پیش ریاح[1] عواصف[2] جبار[3] نیش که
سنگین پای کوه مزاجان را از جا می رباید چه مجال اقامت[4] + و سبزهٔ وجود
مشت خاک ضعیفی را در تاب آفتاب مشیتش که نهال عالمی بیکدم
مراد از آدمی ۱۲ — خواهش خدا ۱۲
پژمرده می نماید چه نیروی[5] استقامت[6] + ارباب خرد غیر از آن که تماشائی
کارنامهٔ قدرتش باشند + دیگر چه میتوانند[7] گفت و غواصان[8] بحار عقل
جز آن که در بحر تحیر غوطه زده لولوی تسلیم و رضا بدست آرند + دیگر چه
میتوانند[9] گفت + از انجا که در تحریر لوامع کمالاتش زبانه حیرت از
زبان قلم می خیزد + و بگه بیان مسوده می آویزد + لهذا آب سکوت[10]
بر شائرهٔ این گفتگو ریختن باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را در فضای[11]
اظهار احوال آن دبیر سپهر سلطنت که یکی به نیروی توفیقات[12] بلند
فروغ بخش ایوان شهریاری گردیده + و دیگری را بمهر دی طالع رشتهٔ
ای بهادر شاه ۱۲
حیات بریده ببرج خاکی آرمیده دست قدرتش علم سلطنت برافراخته دید قضا دیگر را لوای[13]
ای عالی جاه ۱۲

---

[1] بالکسر جمع ریح بمعنی باد ۱۲ [2] جمع عاصف بالفتح بمعنی سخت وزیدن باد ۱۲ م [3] جبار بفتح و تشدید با بکسر کشنده و بمعنی ست از اسمای خدای تعالی و شکننده کار ۱۲ م [4] اقامت ایستادن و برپا کردن ۱۲ [5] نیرو بروزن نیکو بمعنی زور و قوت ۱۲ م [6] درست شدن و راست ایستادن ۱۲ م [7] ای چون و چرا نمی توانند کرد ۱۲ [8] بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید ۱۲ م [9] ای جز آنکه به رضای او فرود آرند و دیگر از ایشان چه خیزد ۱۲ [10] سکوت بالضم خاموش شدن ۱۲ م [11] بالفتح فراخ تر بودن مکان ۱۲ [12] توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری ۱۲ [13] لوای بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع ۱۲ م

حیات سرنگون ساخته + یکی را کوکب مقصود بمساعد اعتلا[1] طلوع کرده -
و دیگری را خورشید امل رو بزوال آورده + یکی را خیل و حشم در حفظ
و حراست ایزدی محروس + و دیگری را بقتل اعوان و انصار (یاران و یاوران ۱۲) از فتح و ظفر (دیگری)
مایوس (نا امید ۱۲) یکی را اولاد کرام[2] بسایهٔ عنایت صمدی در امان و دیگری را دو قرة العین
بچشم زخم فلک در زیان + یکی را کوس فتح و نصرت در چار سوے عالم
بلند آوازه و دیگرے را نوحهٔ سوگواری[3] در شبستان دبدم تازه + یکی را
صبح امید از مطلع افضال دمیده و دیگرے را روز مراد بشام هلاک رسیده +
یکی را هماے سعادت بر فرق اقبال سایه گستر فیض گردیده + و دیگرے را
طائر روح به صفیر[4] اجل بر اوج فنا پریده + یکی را شربت مقاصد دارین بجام
و دیگرے را هلاهل حرمان بکام - یکی بر تخت خلافت عظمی نشسته و دیگری
بر تختهٔ تابوت رخت هستی بر بسته + یکی را افسر (تاج ۱۲) شهریاری تبارک زیب افزا +
و دیگری را زخم سنان جان گزا یکی را از سهام[5] حوادث سپر صیانت[6] در پیش +
و دیگرے را بزخم سنان (بالکسر سر نیزه ۱۲) سینه و جگر ریش یکی را جوشن اقبال در بر +

ف۱ اعتلا بلند شدن و بزرگ شدن و غالب شدن ۱۲ ف۲ بالضم کریم و بالکسر جمع کریم ۱۲ منتخب اللغات
ف۳ سوگوار بروزن گوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند ۱۲ ف۴ بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن ۱۲ م ف۵ سهم بالفتح تیر سهام بالکسر جمع ۱۲ م ف۶ صیانت بالکسر نگاه داشتن ۱۲ م

ودیگری را تیغ آبدار بر سر + یکی را در عین تردد و نگرانی فتح ا دست
داده + و دیگرے را سنگ یاس بر شیشهٔ جمعیت افتاده + یکی را
نسیم فتح بر سر چمن دولت وزیده و دیگرے را صرصر نکبت هیچ غبار عدم گردیده
یکی را بسان خضر زلال دولت ارزانی و دیگرے اسکندر وار سرگردان
ظلمت آباد حیرانی + یکی را بر اوج جاه و غنا مکن و دیگرے را در چاه نکبت
و عنا مسکن + یکی را [illegible] و دیگرے سپند آسا
بر آتش حسرت سوخته + یکی را ابواب نصرت بر چهره [illegible] مفتوح + و دیگرے را
جگر به خنجر دلدوز [illegible] بارانی صیانت
بر دوش رسید [illegible] سهام مصائب گردیده
یکی را تیر تدبیر موافق [illegible] تیغ اندیشهٔ بسنگ
ناکامی صد دندانه + یکی را گل بند قضا چون گل زیبا فزاے گلشن
هندوستان ساخت + و دیگرے را مانند سبزهٔ خشک از بوستان حیات

---

۱ یعنی بهادر شاه را که بعد شکست فتح دست داد ۱۲ ۲ اے عالی جاه را که باوجود دلجمعی بسبب فتح بعد از ان شکست یافت ۱۲ ۳ چیزے باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند ۱۲ برهان ۴ نکبت بالفتح خواری و خستگی و درمندی نکبات بفتحتین جمع ۱۲ م ۵ هیچ برانگیزنده ۱۲ منتخب اللغات ۶ عنا بالفتح رنج و مشقت ۱۲ منتخب اللغات ۷ بالکسر والضم آنچه جمع آتش دران کنند و آنچه بوے خوش بدان سوزند ۸ اے تیغ و تدبیر کارگر نکرد یعنی مخالف تقدیر افتاد ۱۲ م

بیرون انداخت + جولان میدان + و محاربه و مجادله آن دو شیر معرکه

(۱ سمند قلم ۱۲ — باکسی جنگ کردن ۱۲)

شهامت[1] و دلیری + و قوت و همت این دو هژبر بیشه شیرمردی و شیری +

بطریق اجمال بی کم و کاست که شائبه[2] تکلف و طرفداری هیچ یکی بدان

نرسد نگاشته خامه بیان بیسازد؛ از آنجا که ع فکر هر کس بقدر همت اوست

بر تقدیر سهو و خطا از بزرگان چشم عفو و عطاست آغاز احوال بر ضمیر

بیضا انظار خورشید منشاء [illegible] پادشاه گیتی پناه عالمگیر

که صیت[3] عالم گیریش [illegible] رسیده و [illegible] عظمت و اجلالش

سر بفلک کشیده + [illegible] هستی و شورش

راجپوتان شقاوت نشان [illegible] اجمیر مرتفع ساخت

و بیاوری اقبال عدو [illegible] ان عقیدت خصال[4]

اماکن و مواطن آنها تصرف [illegible] بهره در آمد افواج نصرت

(مکانها ۱۲ — وطنها ۱۲ — غلبه کننده ۱۲ — جمع فوج)

امواج به تسخیر ملک [illegible] معاونت و معاضدت

(جمع موج — باهم اعانت کردن ۱۲)

آن طغیه باغیه مستوجب وبال[5] و نکال[6] و استیصال شده بود متعین گردیده به تردد

(ـه از ارادہ [illegible] — [illegible] کردن ۱۲)

---

۱ شهامت بالفتح بزرگ شدن و روان شدن در کار و چست و توانا شدن ۱۲ م ۲ شائبه آمیزش و آلودگی شوائب جمع ۱۲ م ۳ صیت آوازه ذکر خیر ۱۲ م ۴ خصال بالکسر خوی نیک ۱۲ م ۵ وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن ۱۲ منتخب ۶ بالفتح عقوبت ۱۲ م

بندهاے جانفشان نزدیک رسیده بود که ملک و مال آن بدمآلان پامال
ولگدکوب حوافر خیول سپاه گردیده عبرت‌بخش نخوت‌نمایان دیگر گردد
آن فریق ضلالت طریق نجات واستخلاص خود را از چنگ عقاب عقاب
سلطانی بدون مکر و تزویر متعذر دانسته تحریک و تحریص بادشاهزادهٔ والا
گهر محمد اکبر که باستیصال آنها مامور بود پرداختند و خاطرنشان و دلنشین
آن والانژاد ساختند که [illegible] از مورد بلخ کمر بندگی
در اطاعت شما بسته [illegible] امروز افواج منصوره [illegible] بادشاهزادهٔ
محمد معظم شاه بهادر [illegible] جناب بادشاه
گیتی پناه بدار الخیر [illegible] هزار سوار نخواهد بود اگر
درین وقت خروج [illegible] بکار رود صورت مدعا
بوجه احسن وطرز دلخواه جلوه می نماید از آنجا که بادهٔ هوش‌ربای جوانی
آن بادشاهزادهٔ ناتجربه‌کار معامله ناآشنا را مست غافل ساخته از بادهٔ

ل۱ جمع حافر بمعنی سم ستور ۱۲ ام ل۲ جمع خیل بمعنی سواران و اسپان ۱۲ ام ل۳
عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری ۱۲ ل۴ [illegible] گرم گرداننده [illegible]
[illegible] ۱۲ ام ل۵ ای مشغول شدند [illegible] ۱۲ ل۶ خروج بالضم
برآمدن و بیرون رفتن ۱۲ ام ل۷ احسن [illegible] خوب و نیکو ۱۲ منتخب اللغات
ل۸ مست گذار دیر شده از شراب ۱۲

خرد پرده بود وسیل قال وقیل غرض آمیزان فسده فتنه انگیز
قدم ثبات آن صاحبزاده مقولات پندیدش را از جا درآورده از شیخ
قویم عقیدت انحراف نموده بمسالک مهالک منازعت قدم گذاشت
و فتنه و فریب آن ثعلب نشان دهان شیر بیشه خلافت اثر کرده
بر سر شورش آورد چنانچه با وجود درستی مزاج و هاج حضرت شاهنشاهی
آواز ناخوشی به افترا برانگیخته [illegible] کثیره از راجپوت وغیره
بفاصله سه کروه از اجمیر [illegible] مخالفت برافراشت
از انجا که مویدان اقبال [illegible] دولت خود
کوشیدن است [illegible] صواب اندیش
عمل نمودن جمعی از مصطبه [illegible] راجپوت درین وقت
و تردد نرد دغا باخته [illegible] بال پاشاهزاده
بشیمه حیرت انداختند و نشه باده ناگوار نا عاقبت اندیشی در دماغ

ل۱ بالفتح [illegible] است منتخب اللغات ل۲ بالکسر [illegible] ونزاع نمودن ۱۲ م
ل۳ بالفتح [illegible] السفر فریب [illegible] نیز آمده ۱۲ م ل۴ بالفتح و تشدید [illegible] درخشنده ۱۲ منتخب
ل۵ [illegible] ۱۲ منتخب ل۶ از حق برگشتن و گردن [illegible] نهادن ۱۲ م ل۷
عساکر جمع عسکر [illegible] لشکر ۱۲ منتخب ل۸ مصطبه [illegible] بالفتح و بالکسر دکانی
که در میخانه بران نشینند و شراب خورند بسین و صاد هر دو آمده ۱۲

پادشاهزاده منجر بکار ندامت گردیده چاره کار جز آن ندید که خود را در طریق
ادبار رفیق آن فریق ضلالت طریق نماید چه حکمت بالغه بر آن رفته بود
که بوسیلهٔ آن ره نورد بادیهٔ نکبت (خواری ۱۲) مخلل عظیم در بنیان دنیا داران[1] دکن
راه یابد و لوای فرقدان فرسای عالمگیری (سلہ محمد اکبر ۱۲) مدتی در ان ملک سایهٔ اقبال
انداخته بشعشعهٔ بوارق سیوف کشور کشا ظلام[2] ظلم[3] ظلمه[4] آن دیار مندفع
سازد پادشاهزادهٔ بعد [illegible] [illegible] ان دره های دشوار گذار
برفاقت راجپوت [illegible] و مفر[6] خود بجز [illegible] ای مقهور جای دیگر
ندیده خود را بملک [illegible] [illegible] حضرت [illegible] اطفای[7] نائره
این فساد ملک [illegible] [illegible] آن [illegible] خود انگاشته
بمقتضای کشف [illegible] [illegible] ولظفر درین ضمن بنهضت
رایات بملک دکن [illegible] [illegible] آتش قهر سلطانی بخانمان
سنتای مقهور در گرفت محمد اکبر از تاب شعلهٔ غضب بادشاهی سیماب وار
باضطراب در آمده بصد هزار تردد و قطره زنی بعزم آنکه سفینهٔ (کشتی ۱۲) جان عزیز

۱ دارثان ملک دکن ۱۲ ۲ ظلام بالفتح تاریکی اول شب ۱۲ ام ۳ ظلم بالضم
بالفتح ستمگروہا ۱۲ ام ۴ ظلمه جمع ظالم یعنی ستمگار ۱۲ منتخب ۵ مناص گریزگاه ۱۲ ام
۶ مفر جاے گریز ۱۲ ۷ اطفاے کشتن آتش ۱۲ ۸ الهام در دل افگندن
دانچه خداے تعالی در دل افگند خیر یا شر مگر اکثر خیر باشد کذا فی المنتخب ۱۲

خود را از ورطهٔ قهر پادشاه بحر و بر بسلامت برده بساحل نجات رساند
بعد خطرهای بسیار از حساب بیرون بشاه ایران پناه برد و اندک فرصتی
عراده[1] قهر شاهنشاهی بموج دوباره جمعیت و حیات شتافت مقهور از پا
در آورده بخاک نیستی هموار ساخته چون دنیاداران دکن یعنی والی بیجاپور
و حیدرآباد سنتاسے مقهور افغار بند جراست [illegible] ملک خود دانسته از بارقهٔ غضب
پادشاهی که خرمن سوز هستی امثال ایشان است [illegible] اطفیا ورده در هنگام
تعیین افواج بران برگشته بخت طریق معاونت[2] [illegible] داشته بودند
بعد از آن که خیال اقتضا [illegible] نوافخانهٔ جهنم
فرستاد عساکر منصور [illegible] بیجاپور [illegible] مامور گردید
مدتی خود بدولت و اقبال [illegible] بودند بعد محاربات
عظیمه که تفصیل آن از دفترها [illegible] بدان [illegible] زنهار خواسته داخل
ملازمان سرکار گردید و ابوالحسن حیدرآبادی بنابر نمک حرامی با ملازمان
خود اسیر [illegible] سطوت فرمان فرمای زمین و زمان گردیده بقیهٔ انفاس
مستعار بناکامی گزرانید از انجا که سرزمین دکن معدن فتنه و فساد است

---

[1] عراده بفتح اول منجنیق خورد مشدد و خاخن ۱۲ [2] معاونت بایکدیگر مدد کردن ۱۲ [illegible] نسخه بخش ندارد ۱۲ [illegible] سطوت بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن ۱۲ منتخب

وسکنهٔ آن دیار و بلاد از قدیم بمنهج بغی[1] و عناد نه در دل ایشان وفای
ساکنان ۱۲
و نه در باطن شان صفای جمعی از رؤسای آن ملک با وجود عنایت
مناصب[2] از جادهٔ بندگی منحرف[3] گشته بارها بآرای مفسده پرداز سرکشی متفق
شده سر بشورش برداشتند برای مدافعهٔ آن فئهٔ باغیه و تسخیر قلاع
نامی آنها که اظهار تفصیل آن زیاده از قدر مطلوبست چندین سال به تردد و کمال
دران مرز بوم بسر رفته [illegible] بستان دکن را کورهٔ[4] آتش
مور خانه ۱۲
و مردم هند را [illegible] قرار داده بودند [illegible] مشاهده افتاد
عالمی بیرون [illegible] شربت اجل شدند
چون عمر مبارک [illegible] رسید و بنابر کبر سن
واشتداد امراض [illegible] یافت عنان یکران
سخت شدن ۱۲
عزیمت از سیر اطراف منعطف فرموده خطهٔ احمدنگر را بورود خیام
فیروزی فرجام دولت سعادت بخشیدند و ازین راه که بادشاهزادهای
نامدار باقطاع[5] دور دست کار پرداز ان باشغال سلطنت بودند خاطر

---

۱ بغی بالفتح ستم کردن و از حق برگشتن ۱۲ ۲ مناصب جمع منصب بالفتح مرتبه و مقام ۱۲ ۳ منحرف گشته [illegible] ۴ کوره [illegible] آتشکده [illegible] ۵ اقطاع بالفتح [illegible] ۱۲

الحال با آخر بر منشور قی که تفصیل آن جز عالم الغیب آگاه نیست و در اسرار
باطن مردم کوچه گرد را اولی بادشاهزاده محمد اعظم شاه را بانواع
عنایات طلب حضور فرموده زانجا که خاطر بادشاهزاده محمد کام بخش
بنا بر کثرت تسلط[1] مواد دولت عالیجاه[2] همیشه متوحش بود
درین وقت که اکثر اوقات طریان ضعف بذات مقدس بندگان
حضرت احساس می نمود ... آن ... مخالفت همدیگر باشدان
زیدن و یافتن ...
حرکات و سکنات ... قدسی ... خاتمه فساد همدگر
فرمودند ... محمد کام بخش عطا فرموده
و بندها ... بادشاهی ... داشتند
و بادشاهزاده عالیجاه ... فساد و کینان
شقاوت[5] نشان ... ارباب خرد و ذکا
نیکو دانند که انقلاب اطوار خاصهٔ این روزگار است و تبدیل اوضاع
از مقتضیات این دهر ناپایدار ... قضا هیچ نهالی نشانده که از

۱ تسلط بر کسی دست یافتن ۱۲ منتخب ۲ لقب محمد اعظم شاه بهادر ۱۲ ۳ ادا بالفتح رسانیدن و گفتن و بیان ۱۲ منتخب ۴ ای محمد کام بخش و اعظم شاه ۱۲
۵ شقاوت بالفتح بدبختی ۱۲ منتخب

نینداخته و معمارِ قدر هیچ بنائی ننهاده که منهدم نساخته + دنیا نمود بیست
بی بود و بود بیست بی وجود + آنرا که موجود قیاس میکنم با معدومیت
همسازست + و آنرا که هست خیال می نمائیم با نیستی انباز + بل وجودش
وهمی و خیالیست و نمودش نیرنگی و مثال + بقار ا یادگاری نه + و ثبات را
روز بازاری نه + فلک شعبده بازیست که هر نفسی نقشی تازه می نماید و
می رباید + و سپهر نیرنگ [illegible] رنگی رنگین تر جلوه نماید
و نمی نماید عالم همه [illegible] بل سراسر طلسم [illegible] سایه ابر بیقرارست
و مانند شعله برق [illegible] نهاده باشند نقاش
معلوم + و نقشش [illegible] آتشی که با آب
همسازست پایندگی [illegible] باد مسلط باشد بودنش
کے روا + اگر کسے عمر نوح [illegible] طوفان اجل ایمنی نباشد
و اگر حیات خضر باشد عاقبت سر بظلمات ممات فرو می آرد + خیاط قضا را جز آنکه
قبای اجل بر قامت مکونات دوزد کاری نیست + و نقاش قدر را

سله خیال بالفتح شخصے و صورتے که در خواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود ۱۲ ام
سله نیرنگ بروزن و معنی نیرنج ست که سحر و ساحری طلسم و مکر و حیله باشد ۱۲ ام سله
نوح بالضم نام پیغمبریست ۱۲ ام سله قدر بفتحتین قضا ۱۲ منتخب

غیرازانکه طراز[1] فنا بر جامهٔ هستی موجودات برنگارد شعاری نه+
از نجاست که زنده دلان[2] معنی شناس دست از حیات مستعار شسته
پیش از فنا خود را فنا ساخته اند+ از انجا که بشرح این قضیهٔ متعذر الکلام
پرداختن[3] و قصه ابنای ساختن تحریر را دستیاب[4] انداختن ست ناچار بذکر
مطلبی که پیش نهاد خاطر ست می پردازد[5] که چون حکمت بالغهٔ شاهنشاه (ای خدا تعالی)
حقیقی که منشور خلافت سلاطین روزگار [illegible] حکم اوست نظر بضعف
بدن و کبر سن پادشاه گیتی پناه عالمگیر شاه اقتضا [illegible] ان نمود که بار
سلطنت عالم ناسوت [illegible] آن
صاحب هوش بر داشته [illegible] و دولت
سرپرستی معلّی فرماید تا در [illegible] از فر روحانی نمایان
ماه ذیقعده [illegible] هجری [illegible] ماند [illegible] آن بادشاه جمجاه داعی
اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید و دولتخانه سلطانی ماتم کدهٔ
غم والم گردید و در اردوی معلّی قیامت قائم شد و روز رستخیز در دیدهٔ

---

[1] طراز بالکسر علم جامه ۱۲ [2] زنده دلان ای انبیا و اولیا ۱۲ [3] پرداختن ای مصروف شدن ۱۲ [4] تصدیع ورد سر رسانیدن ۱۲ [5] می پردازد ای مشغول میشود ۱۲ [6] زبان متاخرین جمع ۱۲ منتخب

مردم نمودار گشت پیش از آنکه خبر به غنیم لئیم برسد مردم اوباش لشکر
دست بتاراج بهمدگر دراز نمودند نواب تقدس احتجاب زیب النسا بیگم[1]
بپایهٔ سریع السیر بخدمت بادشاهزاده اعظم شاه فرستاده ازین حال
آگاهی داد که خورشید اوج سلطنت در برج خاکی آرمید و عالم از ظلم
ظلمت تاریک گردید اگر زود بادشاهزاده عزیمت اینجا نفرموده ظلال فیض و نوال بر سر
گشتگان بادیهٔ غربت [illegible] بصورت آگاه شد از غنیم [illegible]
ناموس تیموریه و سائر بزرگان [illegible] بادشاهزاده عالیجاه
بعد استماع این خبر [illegible] اخلاص بر سکنهٔ
احمدنگر انداخت [illegible] نواختن نوبت و دیگر اشغال
سلطنت نپرداختند [illegible] و اعیان دولت بر تخت
جلوس نموده سرکشی [illegible] خورشید بلند گردانیده
نوابان عالیشان بطلب غازی الدین خان بهادر فرستاد آن دولت اندیش
عاقبت بین نظر بدین که بدون مقابله و مجادله با همین وارث سلطنت
و اقبال و همین شریک خلافت و اجلال محمد معظم بهادر شاه[2] استقرار

---

[1] نام دختر عالمگیر شاه ۱۲ [2] پسر کلان عالمگیر شاه ملقب بشاه عالم بهادر ۱۲

سلطنت امکان ندارد و متابعت ایشان بدون تشخیص وضع معامله دور
(اے عالیجاه ۱۲)
از صلاح می‌نماید روزی چند به تجاهل گذرانیده در جواب عرضداشت
نمود که اگر فدوی خانه‌زاد حضرت خلافت‌منزلت در حفظ و حراست این ملک
(شمشیر شاه ۱۲)
که به ترود تمام بدست آمده بود تا رسیدن یکی از بنده‌های پادشاهی ضرورت
یکجا چند مراد [illegible] برای محافظت ملک داشته متوجه اکبرآباد باید شد
عالیجاه اگرچه [illegible] این کار [illegible] از شمشیر آن رکن رکین
دولت منافی آئین [illegible] دانست اما بنا بر مصالحت [illegible] صوبه‌داری
خجسته‌بنیاد و [illegible] تمام برهانپور
به حسین قلی خان مقرر [illegible] خان که ملازم
رکاب بود بنا بر بعضی ادا [illegible] شده [illegible] اخلال
اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن باربرداری روی توجه بملک
هندوستان آورد و آن چنان حصار روئین و سدّ آهنین از لشکر جرّار
(بالکسر قلعه ۱۲)
ترتیب داد که دران طرق به آفت سراسر می‌الفت صغیر و کبیر از مردم بهیر

---

۵۱ اے در جواب فرمان عالی جاه ۱۲ ۵۲ بیان کردن و رسانیدن ۱۲ منتخب ۵۳ آنچه در دل باشد ۱۲ م
۵۴ اے نظام‌الدین خان بهادر ۱۲ ۵۵ بالفتح رخت و اسباب ۱۲ ۵۶ حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند ۱۲ ۵۷ جرار بتشدید را کشنده ۱۲ م
۵۸ راه‌ها جمع طریق ۱۲ م

باحمال[۵۱] و اثقال[۵۲] و اطفال بجمعیت خاطر و فراغ بال عبور داشتند
چون خبر آوردند که شاهزاده بیدار بخت[۵۳] از طرف گجرات حسب الامر بجلدی
تمام نزدیک رسیده نظر بر قلت جمعیت آن عالیجناب ذوالفقار خان
و جے سنگهه کچهواهه و خان عالم دکنی وغیره امراے نامدار حکم شد که بجناب
عالی رفته تا ورود رایات عالیات بگوالیار متوقف شوند چنانچه
بادشاهزاده[۵۴] و امراے نامدار [illegible] شده بگوالیار مقام فرمودند
اکنون قلم در بار لآلی[۵۵] [illegible] آثار قدوم نعمت [illegible] بادشاهزاده
محمد عظیم[۵۶] که مقدمه [illegible] اولیا [illegible] بهارستان نصرت
و بهروزیست [illegible] شاهد روزگار را
زیب و زینت میده [illegible] اوج اعتلا کوکب
سعادتش بر مساعدات [illegible] بر مربا[۵۷] قصر آن برگزیده
آفاق از مطلع غیب سر بر آرد روشنی افزاے شبستان اقبال آن
نور پرورده الٰهی شود و جنود هر مطلبی که بی خواهش آن مخصوص جناب

---

۵۱ احمال بالفتح بارها ۱۲ م ۵۲ بالفتح اسباب درختها ۱۲ م ۵۳ نام پسر کلان سلطان محمد اعظم شاه ۱۲ ۵۴ اے والاجاه پسر اول عالیجاه ۱۲ م ۵۵ ذنی قرار بند پاے بزرگ ۱۲ ۵۶ پسر دوم شاه عالم بهادر ۱۲ م ۵۷ طرف بالاے چیزی ۱۲ م

گرانی اشرفی بدینار بود باعث امداد و اعانت آن والا گهر گردد و مصداق این حال تشریف آوردن بادشاهزاده محمد عظیم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این اجمال آنکه چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیلهٔ انقراض [illegible] ربانی پیش از ین چند ماه حکم مقدس بطلب بادشاهزاده محمد عظیم فرموده بودند آن عالی درجه از فحوای آن منشور سراسر نور فال سعادت حصول آمال در گرفته [illegible] باستعجال متوجه استلام عتبهٔ علیه گردید [illegible] بکوره خبر انتقال خلد مکانی هوش ربای اعالی و ادانی شد [illegible] چند روز [illegible] قیام فرموده شاهبانه اوج شجاعت با [illegible] دلاوران [illegible] در باب طلب سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف [illegible] رجوع آوردند همت خود را بالا بال گداے مردم ساختند [illegible] سپر در سپر قسمت یافت خیراندیش خان در اتاوا اشرف ملازمت دریافته خزانه و توپخانه گذرانید و [illegible] نبیرهٔ خود را با جمعیت شرف اندوز رکاب عالی ساخت چون

له بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع ۱۲ ؎ فحوای بمعنی سخن و مضمون آن ۱۲ ؎ جناح بالفتح بال مرغ و بازو گفته و بغل ۱۲ ؎ عتبه بفتحتین چوب پائین که بر آن پا بگذارند و بعضی گفته اند چوب بالاے در ۱۲ ام

سواد اکبرآباد مخیم سرادقات اجلال گردید خبر آوردند مختار خان بسبب
بندگی که در جناب عالی جاه دارد از جادهٔ عبودیت انحراف نموده بستن
پل بر دریای جمن صورت نیافته از انجا که فتاح لایزال مفاتیح فتوحات
غیبی بکف اقتدار بهادر شاه مفوض فرموده بود دریای جمن اکثر جا پایاب
شد تمام لشکر و بهیر به جمعیت خاطر پایاب عبور نموده بمستقر الخلافه
درسمون گڑھ نزول [illegible] اگرچه روزی چند [illegible] مخالفت
زده رجوع نیاورده بود لیکن آخر کار [illegible] غضب سلطانی نیاورده
بوساطت [illegible] یافت جسارت نموده
بحر مواج فضل [illegible] ندامت و تشویر
را از ورطهٔ هلاک [illegible] ملامت رسانید و بکیفر
اعمال که از آن پیردلی [illegible] عبرت مخالفت اندیشان
دیگر از قبال و اموال و بضبط در آمد بعد از آنکه در باب تفویض قلعه بباقی
حارس قلعه تاکید رفت آن دانای دستور بندگی تفویض کلید حصار بدو

۱ سرادق بالضم سراپرده وانچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع ۱۲ م
۲ سطوت بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن ۱۲ م منتخب اللغات ۳ تشویر خجالت
و شرمساری کشیدن ۱۲ م

نزان اعظم شاه مخالف آئین قلعه داری دانسته مضایقه نمود و بتهیه
اسباب حرب پرداخت و شاه والاگهر بنابر فرمان سلطانی سپاه
جنگ‌آلهٔ و قلعه تعین فرموده بصدای توپ و بیکه زلزله در زمین و زبان
و قلقله در گنبد آسمان انداخت نزدیک بود که از صدای توپ‌های
رعدمثال که چون صور اسرافیل بکمال هیبت بود جگر سکان آن
مکان از هم پاشیده عمارت را [illegible] سلامت بیست روز درخواست
نمود شاه والاقدر از نور عقیدت و نقوش [illegible] فراخوانده او را
شرف [illegible] بخشیده [illegible] فرموده و جمیع بندهای
متعینه مستقر الخلافه [illegible] قریب چهل هزار سوار
نوکر نگاهداشته و آلات و اسباب [illegible] انتظار قدوم رایات
عالیات بهادر شاه می‌نمود بر همه [illegible] خبیر و روشندلان
صافی ضمیر هویداست که عمارت کائنات منوط و مربوط بستون وجود

لفه مصدر بالضم کسی را در حصار کردن ۱۲ کشف اللغات ۲ رعد بالفتح گویند آواز فرشته ایست که ابر را راند ۱۲ منتخب ۳ صور آنچه اسرافیل روز محشر بدمد برای میرانیدن و زنده کردن خلق ۱۲ م ۴ قدوم از سفر باز آمدن ۱۲ ک ۵ منوط چیزی در آویخته شده ۱۲ منتخب اللغات

شہریار با عدل و داد است و بقای این کاخ بلند نشان صوری وابستۂ
ظاہری ۱۲
این ذات العماد و چون شادابی بقا بدون بادشاہ حقیقی کہ ذیل
کمالش از الواث تبدیل مبرا و اساس انخفالش از
تزلزل زوال معراست از جمیع کونات زائل شدہ ہر گاہ شجرۂ
حیات فرمان فرمائے سر زمینی بصر صراجال [illegible] ز پا در می آید درختے دیگر
کہ عالمیان بسایۂ [illegible] حوادث در امان باشند
نصیب میفر [illegible] زائل [illegible] ایام بہار کہ [illegible] بار بالش ایام بتازگی
بر تخت مربع [illegible] گلشن دولت و
سلطنت بہادر شاہ [illegible] خلد آرامگاہ از تند
باد خزان اجل [illegible] رنگ خلافت بر اورنگ
خلد برین زیب و زینت بخشید شاہ دل آگاہ اگرچہ بمقتضائے بشریت
ازین سانحۂ ناگزیر بغایت مغموم و متالم گردید لیکن چون بشیران عالم قدس
نہایت ۱۲ رنجیدہ ۱۲
بگوش الہام نیوش آن صاحب فرہنگ و ہوش ندائے بشارت در دادند
کہ کار بندان قضا و قدر بار سلطنت بر دوش اقدس نہادہ اند بحمد اللہ

سلہ حمل بفتحتین نام برج ۱۲ سلہ خلد آرامگاہ اسے عالم گیر بادشاہ ۱۲
سلہ مغموم اندوہناک ۱۲

همت باید پرداخت و مرآت باطن بغبار غم مکدر نساخت نیت بر انتظام
امور باید گماشت باستقامت عزم درست معتصم بعروة الوثقای فضل
فیاض حقیقی گردید و بعزم تسخیر هندوستان و سیر این بوستان
اعلام نصرت فرجام بر افراشتند و زیر مشیر عقیدت نشان منعم خان دیوان
سرکار والا که ناظم لاهور بود بدین مقدمه وقوف یافته شبهه اسباب
رکاب از توپ و رهکله و [illegible] تالق نام عی نگذاشته
پیش از ورود والا حضرت [illegible] سرانجام [illegible] تدبیر قلعه را
بتصرف در آورده [illegible] از انکه دار السلطنت
لاهور بنفر قدوم اقدس [illegible] با سائر بندگان
والا زمست شرف شد [illegible] پادشاه دین
پناه زیاده از دو سه روز در ان شهر توقف نشده بسمت مستقر الخلافت
متوجه گردید از انجا که نقش قدرت منشور فتح دولت را بنام نامی آن
پادشاه محسن الزمان نوشته و خالق ذو الفضل وجود مهر اسپهر جود
آن حضرت با آب و گل جوانمردی سرشته نظر بر رفع افساد مجسم بخشش

ملی معتصم چنگ زننده ۱۲ عروه بالضم دسته کوزه و جز آن ۱۲
عدة [illegible] ۱۲ منتخب

و قلع[1] عناد به محمد اعظم شاه پیغام فرستادند که ای نوگل باغ سلطنت
و جهانداری و ای خجسته گوهر بحر خلافت و شهریاری گوهر وجود ما و شما
از یک بحر سر بر آورده و تازه گل خلقت طرفین از یک شاخ نشو و نما
کرده اگرچه برادری اما بهتر از فرزندانت می شمارم و هرچند همسری
لیکن پرکاله جگریت می پندارم ستوده آئین خردمندی آنست که
به قسمت پدر بزرگوار راضی بوده [illegible] نام دکن که ملکیست وسیع
و چندین بادشاهان نامدار درانجا خلافت [illegible]ده اند پرداخته و به تحریک
ارباب غرض [illegible] نکدر نسازند سوا
ملک دکن اگر [illegible] مطلوب باشند
مضایقه نیست و [illegible] مترتب نمیشود ترحمی
بر حال عالمیان باید نمود گویند که چون مضمون این پیام بگوش عالیجاه
رسید از تاب حمیت سلطانی چهرهٔ عالی برافروخت و مو براندام به آتش
و چون تب زدگان قشعریره[2] بر بدن محسوس گشت نفسی سرد که اگر بر کوه
آتش رسیدی چون زمهریر سرد گردیدی + از دل برآورده آهی گرم که

---

[1] قلع بالفتح برکندن و از منصب کسی را انداختن ۱۲ [2] قشعریره موی بر تن خاستن ۱۲

از حرقت[1] آن برده فلک کباب گردیدی از جگر برکشید و پاسخ گزارشد
که ای دانای مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر اقدس راه داده وایت
چه قسمت ست که بقول انصاف گزارش نموده سلطنت اگر بر تو بست
از ظلال افضال ربانی بورثه[2] چه نسبت و خلافت را که بنائی ست
از جناب عزت با شرکت چه مناسبت این فیض مطلق است
بر فرق هر کسی که مشیت ایزدی [illegible] وابسته حکم اوست (ای سلطنت ۱۲)
هر کرا در عالم قدم نوشته [illegible] باید اگر تقدیر [illegible] این امر خطیر
به قسمت بالستی [illegible] این در دولت
پادشاهی ست که [illegible] می سازد
و گدا که چه گرد پنج نوبت [illegible] در دیشان مذموم[3] (مقید ۱۲)
پادشاه قانع هم مطعون[4] و مذموم با وجود این اگر طریق سویت[5] مسلوک
می بود مضایقه نداشت چار دو صوبه خود گرفتن و چار صوبه به دکن
بکسن سپردن بمیزان انصاف درنمی آید و این عقده[6] مالاینحل[7] بناخن

---

[1] حرقت بالضم سوزش ۱۲ م [2] ورثه بالضم میراث بزرگان ۱۲ [3] مذموم بد گفته شده ۱۲ م [4] علیه طعنت کرده شده ۱۲ [5] سویت بالفتح و تشدید یا برابر ساختن ۱۲ [6] عقده بالضم گره ۱۲ م [7] مالاینحل آنچه آسان نگردد ۱۲ م

تا چه جگر دری کشاید بیت عروس[1] ملک کسی در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند * ببینم تا بعد وقوع جنگ و جدال کرا نصرت
و فیروزیست و پس از حرب و قتال این دولت به کدام کس روزے
بهادر شاه بعد استماع این پیام مخالفت انجام بخاطر مبارک آورد که
قضا را درین پرده کارهاست و قدر را درین بنا زخت اسرارها بسا سرها
بخاک و خون آمیختنی [illegible] و بسا [illegible] غبار[2] ریختنی بسا سر رشته
حیات بنی نوع [illegible] گسیختنی است و بسا [illegible][3] درین زمین انگیختنی
تدبیرے موافقت [illegible] و [illegible] بدون سازگاری مشیت
ایزدی نفعی نمی [illegible] مخالف [illegible] طرفین استحکام یافت
بترتیب فروغ [illegible] فرموده که ایشان نهضت[4]
در عرصه ملک گیری گرم عنان فرمودند و باندک فرصتی دار الخلافت
محل نزول اجلال و مهبط[5] انوار فیض گردید محمد یار خان حارس قلعه کلید
عزت و سعادت بدست آورده احراز[6] دولت ملازمت نموده مقالید

---

[1] عروس بالفتح زن و مرد و [illegible] کشادگی میان خانه ۱۲ م [2] فتنه بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی ۱۲ [3] اصول جمع اصل بمعنی بیخ ۱۲ [4] نهضت بالضم همت و قصد ۱۲ م [5] مهبط جاے فرود آمدن ۱۲ م [6] احراز استوار کردن و جمع کردن ۱۲ م

قلعه بنظر اقدس گذرانید و بعد از ورود والویهٔ عالیه بمستقر الخلافه
باقی خان نیز طریق اطاعت پیش گرفته کلید قلعه بنظر اقدس در آورده
برخی خزانه از قلعه گرفته بطلب سپاه داده هر یکی را استمالت فرمودند
چورامن جاٹ و گوپال سنگه بهدوریه و دیگر زمینداران اطراف
برخی بقصد جانفشانی و بعضی باراده فاسد غارتگری آمده احراز
ملازمت نمودند + ای ترانه پردازان [illegible] نگاروی نظارگیان
کارنامهٔ سپهر دوار [illegible] دیدهٔ بصیرت[1] بگشا [illegible] نظارهٔ نیرنگی این
گردون بنا بر که [illegible] نظارگان [illegible] می رود و در بر آن
چه ارقام[2] بوقلمون می نگارد [illegible] نقش پرستش
هست انداخته و هر گرا [illegible] این سپهر بی مهر
جز آنکه برادر را با برادر اندازد و این صفت ازدها پیکر غیر از آنکه گرده
گردنان طعمه سازد بازی دیگر بروی کار نمی آرد این ترک سپهر
اگر به [illegible] را کمربسته چرا بهر سحر خنجر بی مهر بدست گرفته
دل شگافی مه جبینان میکند و این هندوی فلک اگر نه بقصد پیکار

[1] بصیرت بینائی و یقین و زیرکی ۱۲ منتخب [2] ارقام بالفتح خطها ۱۲

بر توسن کبود نشسته از چه برج شهاب جگر دوزی مهر طلعتان می نماید
از هلال کمانی ازان بدست گرفته تا به تیر ستم دلها بدوزد و از برق آتشی
ازان برافروخته تا خرمن هستی مردم پاک بسوزد کارش[1] خونریزی
تمام ست شفق برین حال گواه است و شغلش همه مکر و کذب است
صبح صادق برین احوال آگاه است چون شیشهٔ ساعت سراسر
غبارست وجود از [illegible] بقهرش از دست پدر
جفا دید هابیل [illegible] از دست برادر [illegible] هلاک چشید با آنکه
از دود جگر سوختگان [illegible] گذارد و باوجود آنکه
از آه دل خستگان [illegible] نمی آرد هر که درین
چمن پرخار دمی [illegible] سپرد و هر که مانند
سرو سری بالا کرد شد باد فرش برزمین انداز دالا بس کن این یاوه گویی تا چند

نظم

که داند که این دخمهٔ[2] دام و دد[3] ۔ چه بازیچها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخردان باخته ۔ چه گردن کشان را سر انداخته

مدعاے که داری تحریر آن بپرداز و سمند بیان را در عرصهٔ مطلب

---

[1] ضمیر شین راجع بسوے فلک ۱۲ [2] صندوق موتی عموماً گورخانهٔ گبران خصوصاً ۱۲
[3] دد جانوران گزنده ۱۲

تا آنکه چون خبر ورود والویهٔ عالیهٔ بهادرشاه به مستقر الخلافه بسمع
عالیجاه رسید عنان عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوردن
بگوالیار و دیدن شاهزاده بیدار بخت[1] داعیهٔ آن بود که به مستقر
حضرت خلد مکان در سواد سموگده طرح محاربه اتفاق افتد بدین
که وزیر عالمگیر شاه ۱۲
عزیمت اسد خان را با جمیع بهیر و بنگاه[2] با چندے از خوانین دیگر
بگوالیار گذاشته و توپخانهٔ کلان را [illegible] گذاشته جریده طور از دریای
چنبل گذشته به دهولپور نزول اجلال فرمودند بهادرشاه
باستماع خبر آمدن [illegible] از مستقر الخلافه [illegible] فرموده بعزم آنکه
در دهولپور [illegible] شهر ربیع الاول
چهار کروه از جا جو خیام[3] [illegible] نزول اجلال فرموده بود
که وقت شب از السنه[4] جواسیس [illegible] سموگده معروض
اقدس گردیده حضرت بهادرشاه نیز عنان عزیمت از رفتن پیش
منعطف فرموده دایره گاه متصل تا جو مقرر نموده بسبب [illegible]
و فتح محاربه و تقرر ساعت مقابله بتاریخ بستم شهر صدر که [illegible]

---

۱ پسر کلان اعظم شاه بهادر ۱۲ ۲ بنگاه جاییکه نقد و جنس در انجا نهند ۱۲
۳ خیام جمع خیمه ۱۲ ۴ السنه جمع لسان بمعنی زبان ۱۲

اہل تنجیم بود بدولت و مبارکی بتاریخ سیزدہم متوجہ پیکارگاہ شدند
انانچہ کہ نظارگی اقبال عدو مال بہادرشاہ بمقتضای کمال
شوق مشاہدہ عروس فتح غالب آن بود کہ پیش از ساعت مسعود
ناظورۂ[1] نصرت و فیروزی از تتق احتجاب بر آمدہ بر منصۂ ظہور جلوہ گری
نماید مشاطۂ تقدیر چہرہ آرای جمال شاہد آمال آن خدیو کیہان
گردیدہ ارباب [illegible] مسعود و سرگرم عرصۂ پرخاش
گردانیدہ بی آنکہ [illegible] پادشاہی [illegible] از طرفین انتظام
گیرد و بزرگ [illegible] آتش انقسام یابد پادشاہزادہ
بیدار بخت[2] با مرحمت [illegible] بہادر و ترتیب خان
وراو دلیر خان [illegible] بطرز اہل دکن ناگہان
بر دائرۂ دولت بہادرشاہ کہ ہنوز [illegible] نصب با جو استادہ نشدہ بود
و مردم در فکر دائرہ گاہ بودند بسان شعلۂ تیز در رسیدہ بخیام[3]
اقدس آتش در زدند و جمعی کہ ہمراہ دائرہ بودند نظر بر کثرت فوج اعدا
بسایۂ حمایت شاہزادۂ عظیم الشان[4] بہادر مستظہر گردیدند و جانان نقشان

---

[1] ناظورہ سردار کہ نظر مردمان بسوئے او افتد ۱۲ قاموس [2] پسر کلان محمد اعظم شاہ بہادر ۱۲
[3] اے بخیام بہادر شاہ ۱۲ [4] لقب عظیم الدین پسر دوم شاہ عالم بہادر ۱۲

که زرنگا بیه بودند و مردم سپاه طرفین دست بتاراج امتعه[1] دراز نمودند
پادشاهزاده عظیم الشان بهادر بهمان فوج ظفر موج اتکا[2] بر معاونت
تبانی نموده آماده رزم شد از طرفین زد و خورد نمایان بوقوع آمد
و چپقلش دست بسته از هر دو طرف بظهور رسید از اثبات او بانهای آتش با
دکن ... از مردان شیر افگن و دست برد جوانان شمشیر زن عرصه ستیز
همراه رستخیز گردید و از غلغله [illegible] آنها[3] [illegible] که بازی برهم خورده
قیامت ۱۲
و از تند سیل [illegible] مردی و مردانگی
بازنان [illegible] بازی از دست
رفته را قائم ساخت [illegible] اخت ازانجا
که پیمانه عمرش لبریز شد [illegible] نام آن تا قیامت
یادگار خواهد ماند [illegible] شاهباز روح آن
ای پادشاه ۱۲
اوج خرام صداقت بشرفه علیین[4] پرواز کرد و بسیارے در عرصه نبردگاه
چهره گلگار سعادت و اکثرے شرف اندوز شهادت گشتند پادشاهزاده عظیم الشان[5]

---

[1] امتعه جمع متاع آنچه بدان منفعت گیرند ۱۲ م [2] اتکا بالکسر و تشدید تاے مکسور تکیه کردن ۱۲ منتخب [3] اے فوج غالبجاه ۱۲ [4] علیین بالکسر و تشدید و لام مکسور و یاے مکسور مشدد و غرفهاے بهشت جمع علیه دکتاب اغل ... [5] محمد عظیم الدین پسر دوم شاه عالم بهادر ۱۲

با وجود بکار آمدن دلیران کاره و مجروح شدن مردم بیشمار و بیدلی جمعی
که از اشتداد بارش تیر دبان و ترک و تار و کنیان با نفشان کار بجان
شان رسیده بود چون قطب پای ثبات محکم افشرده ناقه سوار را بدرگاه
بهادر شاه فرستاد که فوج اعظم شاه رخ بر بسط نبرد آورده و بسیارے
از اسپ و فیل و پیاده و سوار بکار آمده به هزاران ترود تا حال بازی قائم
داشته منصوبه بهت [illegible] بادشاه زده و تشریف آرند و
فوج عالی جاه [illegible] خیام [illegible] خوان آشام فتح خود
مصمم کرده [illegible] هرگاه این قسم فوج
عظیم [illegible] دیگر [illegible] زبان تهنیت طب اللسان
می ساختند [illegible] طرزی تازه بردی کار می آرد
و منشی قضا [illegible] در [illegible] آنکه از یک اعجوبگی کار نامه
تقدیر آگاهی دارند بر سیرابی چمن آمال صلا نخنده‌اند که بیک سموم[1]
غضبش افسردگی می‌گیرد + و از پژمردگی مزرعهٔ مقصود مایوس نباشند
که بیک سحاب لطفش طراوت می‌پذیرد + از شعشعهٔ مهرش شب تاریک

---

[1] سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها ۱۲ م

پاس مطلع نیر عالم افروز ست + وانگرد باد قهرش روز روشن طرب ظلمت شب دیجور غم اندوز + انتعاش خاطر بدون مشاهدۀ انجام کار چون خندۀ صبح کاذب فروغی از صدق ندارد + بو العجب نادانی که خود را بآن خرسند سازد + و نشاط باطن بغیر از معائنۀ انتها چون ابتسام[1] شام لفضی از انتابعی آن معرفه از خرد بیگانه که بعیش آن پردازد + حرکت مذبوحی بیش زنده دلان قابل اعتماد [illegible] شمع چراغ صبح پیش در نظر روشن ضمیران لائق اعتماد [illegible] و قات ساقی [illegible] دور اولین ساغر طرب باده که انجام آن [illegible] است [illegible] اکثر آنات [illegible] از سپهر شعبده تنها نگین بهر روی [illegible] تلخ و نکال[2] بیت این باده که روزگار دارد [illegible] گویند که چون در عین[3] شکار ناقه سوار گرم رفتار [illegible] بهادر شاه رسانید آن شاه شیر شکار عدو فگار بمددگاری معسکر اقبال و پشت گرمی فتاح لا یزال با جنود ملائک وقود بسرعت و استعجال متوجه عرصۀ رزمگاه گردید از طرفی منعم خان با فوج سنگین در خدمت بادشاهزادۀ عظیم الشان[4] بهادر

---

[1] ابتسام نرم خندیدن ۱۲ [2] نکال بالفتح عقوبت ۱۲ [3] ای در عین حالت شکار ۱۲ام
[4] لقب عظیم الدین پسر دوم محمد معظم شاه عالم بهادر ۱۲

رسیده آبی بر نائره فتنه و فساد ریخت و معز الدین بهادر شاه با فواجِ
نصرت امتزاج از انجانب برق آسا سبقت نموده آتش زن خرمن
شورش مخالفان گشت و در عین تموز هوا بصورت برسات محسوس گردید و
اقبال کوه تمثال چون ابر سر بفلک کشید تیر خدنگ بسانِ باران بکمالِ
کثرت در بارندگی و توپ و رهکله مانند رعد در نهایت غرندگی و سیوف
آبدار یاد از برق درفشان [illegible] صاعقه کردار بر کنگرهٔ حیات
ایشان افتاد [illegible] بشکلِ قوس قزح [illegible] دست دلاوران نمودار
وسیل خون [illegible] آشوب [illegible] ی میدان رزم در نظر
نظارگیان [illegible] بود [illegible] تماشائیان بهتر از گلشن
بهاری نمود صحنِ [illegible] ارغوان زار و نیزه‌ها
بدست جوانان چون سرو و شمشاد نمودار و بهزاران فوارهٔ خونین از بدن
مبارزان در جوش و جاوشان بسان عندلیبان بهزار زبان در خروش و
جوهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان و مرغانِ خدنگ در عرصه هیجا

۱ سبقت بالفتح پیشی گرفتن ۱۲ ۲ ای در عین شدت گرما از تندی باد غبار تیره و سیاه
بر آسمان چون ابر نمودار شده ۱۲

از هواے طیران عرق بر روے اهل نبرد چون قطرهٔ شبنم بر عارض گل
ریخته + و صداے بقا باق تیر در میدان کین چکاوک بر انگیخته فوج
راجپوت مزعفر پوش چون گل صد برگ در نهایت زیبائی + و جوانان
چهرهٔ سرخ بر سر مانند گل خورشید در نهایت رعنائی + از برق تیغ و زره
زمین رشک نسترن زار + و از اعلام سرخ و سبز غبرا غیرت جوش بهار +
درین هنگامهٔ جدال و قتال گرامی شاهزاده معزالدین حمله هاے دلیرانه
می نمود + و گوکبه بیدار بخت [illegible] بر زور بازوے سخت [illegible] زنگ از دلها
می زدود و از آنجا که [illegible] خال بر [illegible] براو [illegible] و اقتضاے نیز طالع
والیجاه در حضیض [illegible] حادثه بر آبگینه
ش ۱۲
احوال بیدار بخت رسیده [illegible] سلطنت غبار مصیبت
ریف گردیده یعنی ناگاه [illegible] تا جگل نداشت بضرب
گوله بر زمین افتاد و مقارن این حال شاهزادهٔ والاجاه نیز با برادر سفر
عالم باقی اختیار کرد نواے واویلا از شش جهت برخاست و ناله و اختر

---

۱ طیران بفتحتین پریدن ۱۲ ۲ نام جانورے است از موسیقی و مرغے باشد به بزرگی گنجشک ۱۲ ب
۳ پسر کلان شاه عالم بهادر ۱۲ ۴ اعظم شاه ۱۲ ۵ حضیض یعنی زمین و دامن کوه ۱۲
۶ منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ ۱۲ منتخب ۷ پسر اوسط اعظم شاه ۱۲

از قدسیان سپهر بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانگداز بعالی جاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامداران جان صرفه نکرده بقعر دریای بنگاله غواصی نموده گوهر فیروزی بدست آورده بودند که ناگاه نهنگ اجل در رسیده هر دو را فرو برده و بحیله سازی دیو سپهر تیره دل آن دو سلیمان ملک رفعت همه برباد رفت عالیجاه باوصف اندر دپسر آن [illegible] چاک و دیده به هجران نور دیده با هزاران اشک [illegible] [illegible] گاه رسید و روبا امیران عظام آورده فرمود که نهال میوهٔ حیات [illegible] رفت و بوی جمعیت از گل دولت [illegible] شد [illegible] ز گلزار [illegible] ت و بنای امل بسیلاب فنا رفت [illegible] وردا [illegible] کشتن برای آن نوجوانان بود چندین چمن [illegible] سروهای روان اکنون روز روشن بی جمال [illegible] شب تار است و گل سرخ در پیش نظرم بی آن گلهای بوستان رعنائی نشتر خار عزم مصمم بر آن دارم که خود را بمیدان در اندازم و صحن زمین بخون آن خون بجوش آمدگان رنگین سازم امرای نامدار مثل جهان عالم عقیدت شعار منور خان

---

۱ صرفه بالفتح حیله کردن و حیله ۱۲ ۲ ای عالیجاه ۱۲

وتربیت خان ورائو دلیپ ورام سنگهه و دیگر فدویان که بر بساط جانفشانی
ثابت قدم بودند و بعضے نمک حرامان منافق که فرزین کردار کجروی مینمودند
بعرض رسانیدند که اے شمع جمال خلافت اولا درین بزم رزم تماشاے
تردد ما شتی ضعیف باید نمود که چسان پروانه وار خود را در آتش در اندازیم
بعد ازان هرچه بخاطر مبارک بگذرد اختیار ست این بگفتند و زمین
نیاز بجاروب مژگان [illegible] و دلاوری سرگرم نبرد
گردیدند ازانجا که خان [illegible] دکنیان شهامت نشان از ابتداے
متوجه شدن عالیجاه [illegible] کمخواب
بتابعان خود [illegible] سپاه بجانفشانی
ممتاز نموده بودند آن [illegible] بزم و نسبة انتظام
این روز سعادت اندوز [illegible] این فراق که بسان
بحر مواج متلاطم بود سفینهٔ جمعیت اعدا بلرزه در آمد کار بجاے رسید
[illegible] متصل فیل سواری پادشاهزاده عظیم الشان بهادر رسیده
نیزه بر عماری عالی زدند بنیابت سپر دافع حقیقی اثر نکرد

[1] [illegible] خان عالم وغیره ۱۲ [2] [illegible] محمد عظیم الدین نام او پسر دوم شاه عالم بهادر ۱۲

بار دیگر بصدمۂ هرچه تمامتر از بیشتر نیزۂ خود را بشاهزاده رسانید شاه
تهمتن به نیروی بازوی همت نیزه بدست مبارک گرفته بزخم بلارک آبدار
کارش تمام نمود چون تسلط سپاه از حد درگذشت حسن علی خان و دیگر
سادات بارهه از مشاهدۂ چیره دستی اعدا با خود ها گفتند که ای مردان کار
وای دلاوران کارگذار فرقۂ رجال با وجود تسویۂ خلقت بوسیلۂ
شجاعت برنسوان [illegible] سادات بارهه بسبب آنکه بارها
در میدان [illegible] کرده اند بر سائر [illegible] شرف اختصاص یافته اند
و امروز [illegible] زاده اگر [illegible] غزدلان و بخیال فاسد حیات
چند روزه [illegible] بر پشت تاخته و بار
از روزگار خواهد [illegible] داغ خذلان تا قیامت بر ناصیۂ
حال یادگار خواهد [illegible] قضا خط اجل بر صفحۂ حیات
خواهد راند هیچ تدبیری بهتر ازین نیست که دلیرانه خود را درین دریای هفت
جوش اندازیم و جان را در راه مردی بازیم فردا بامراد بر سر گردون تیم پای

۵۱ نوبت بهم گرگوفتن و آسیب رسانیدن ۱۲ ام ۵۲ ای بادشاهزاده عظیم الشان ۱۲ ام
۵۳ تسلط بر کسی دست یافتن ۱۲ ام ۵۴ بالکسر زنان ۱۲ ۵۵ نام جائیست که مردم سادات
سکنۂ انجا در شجاعت و تهور نظیر خود ندارند ۱۲ ام ۵۶ غزدلان نامردان ترسندگان ۱۲

با مردوار و بد سرعت گنیم سر بر بر متفق شده دست همت بفاتحه خیر آوردند
و ... ها را بمیدان انداختند و بعضی از ارباب همت خود را پیاده ساختند
آویزش صعب با هم دست داده عرصه تنگ میان آمد دلاوران طرفین
در نبرد آزمائی از یکدیگر گوی سبقت می ربودند + و مردم لشکر از هر دو سوی
چپقلشهائے رستانه می نمودند + بانهائے[1] آتشین[2] از تن فیلان کوه بدن
بسان برقی که با ... [illegible] و جوانان از تاب تیغ
پهلو شگاف غرق سیل ... مبارزان ز ... درین بحر خون مانند
نهنگان بدام اجل ... [illegible] ... هرکه مصاف مانند
پشت ... نمودند ... [illegible] ... شصت تیر اندازان
چون غربال[3] همه سوراخ ... [illegible] ... بر از سپر گرگذن گذشته
عقابِ[4] تیر از آشیانه ترکش ... [illegible] ... بپرواز + واژدهائے[5]
شمشیر از غار نیام بقصد هلاک و جانگزائی مخالفان دهن باز + کاسه سر دلیران
به لگد کوب سم سمند مبارزان بسان گوی که در میان خم چوگان در آید از جا

---

[1] بفارسی تیر چرخ گویند ۱۲ ع [2] آلتی باشد مجوف بباروت پر کرده دنب آن بسته سوی اعدا اندازند ۱۲ انفائس [3] غربال بالکسر پرویزن ۱۲ ک [4] عقاب پرنده ایست که بدان شکار کنند ۱۲ ک
[5] نوعی مار بزرگ جثه است که حیوانات را بدم میکشد و فرو می برد ۱۲ ان

به جای درغلطیدن، و کشتگان معرکهٔ حرب چون مرغ نیم بسمل بر روی
خاک درطپیدن، دران بحر آتشین جوش که از کثرت توپ و تفنگ
سطح زمین حکم کرهٔ نار داشت بهادران سمندر[1]انه سمند همت می انداختند
روی زمین ۱۲م
و دران دریای پرآشوب که موج خیز فتنه بود پای ثبات از جا
می ربود سیاحان بحر وغا نهنگ آسا می تاختند، خزانهٔ بندوق نفت
با گزافی در کیسه [illegible] آتش [illegible] فنا در خرمن هستی انداخته
فرات[2] [illegible] از آب سیوف متعطشان [illegible] قطره و تردد [illegible] بقطرهٔ آبی
از جان سیر [illegible] آنکه آب تیغ از سر گذشته
دم آبی [illegible] دهان زرزم از کثرت بی آبی
و حرارت بسان [illegible] التهاب[3] تنور[4] جوشن از بی مهری
گرمی ۱۲ آتشدان ۱۲
مهر نصف النهار چون ماهی برشته طالب آب، بسکه سیه‌ست سپهر مینائی بدل
دلاوران از سنگ جفا شکسته، عرصهٔ زمین پر از صهبای خون ارغوانی گشته بسکه
شراب ۱۲
فلک کور چشم عبهر[5] چشمان را بخاک انداخته از فضای غبرا هزاران نرگس برمیدمد
زمین ۱۲

---

۱ جانوریکه متکون میشود از آتش ۱۲ ۲ فرات بالضم آب خوش و رودخانه ایست نزدیک کوفه ۱۲ ۳ التهاب زبانه کشیدن آتش ۱۲م ۴ تنور چیزیکه در وی نان پزند ۱۲م
۵ عبهر بالفتح نرگس و یاسمین ۱۲م

مردان دلاور در مصاف داد مردی و مردانگی داده + و صدای زه از هر گوشه
زبان تحسین کمان داران بی خطا انداز کشاده + و فدویان جانباز جان بر کف
دست از بر لسند نثار قبله مجازی + و بنده های وفادار چو ترکتاز مستعد جانبازی
وفا سرشتان مترصد بر آن که بزرجان واشته باشند فدای راه اخلاص نمایند
و جانبازان اصد جگر سرگرم برین که بهای سر طریق جان فشانی پیمایند
صدای کوس بجای [illegible] خته + و آوازه کرنا گوش
افلاکیان اصم ساخته [illegible] جوانان در حلقه چو[1] [illegible] نمودار چهرهٔ سرخ
گرم جوشان [illegible] + فرمان تناور بضرب تیغ هژبران
مانند کوهی که از صاعقه[2] [illegible] چوگان[3] خط افیال
جوانان را بسان گوی [illegible] سبز نوخطان گوئی مرغی
است آتشین بر شاخ [illegible] و زخم سنان بر عارض سیمین تنان [illegible]
گلی است مجروح منقار بلبل + فلک درین وقت هنگامهٔ رزم را بصورت بزم ترتیب داده
و از کشتگان هفت[4] خوان پیش و دوام نهاده + جامش نیم کاسهٔ سر دلیران[5]

[1] ای دست [illegible] کمان چون در حلقهٔ کمان می در آید ۱۲ [2] تازیانه که در دست ملک ابر ست در آتشی که از آسمان می افتد ۱۲ [3] [illegible] بالفتح [illegible] چوگان ۱۲ [4] یعنی هفت عقبه هفت منزل که بر راه رویین ست [illegible] رستم و اسفندیار [illegible] [5] جانوران درنده چو شیر و پلنگ دیگر ۱۲

دبادهٔ اغوانش خونِ دلِ شیران + کبابش لختِ جگرِ هزبران[۵۱] که بسیخ آهنین
نیزه برشته کرده + و نغماتش زیر و بم دردمندان که ضرب سنان برآورده
اصولش موزون نی سنان بآهنگ از زور آوران + و مضراب تیغش بزخمه زن زخم
برگ جان دلاوران + جوانانِ دکن دهٔ بازی لبسانِ رقاصانِ هند
معلق باز داسپان پری پیکر بجا جل زرین در جلوه تازه + از دائره سپر صدای
رنگارنگ بگوش [illegible] طریق سپاهیان بنالهٔ خون طلبیده
مطربانِ هند [illegible] پردازی دلیران گرم [illegible] در روهیله با دوتاره[۵۲] بنوای
پشتو[۵۳] در خروش [illegible] بان آتشبار بسان
شهاب[۵۴] در هوا [illegible] افیال چو لمعهٔ نور[۵۵] + برقلهٔ
طور[۵۶] گردی که از سطح [illegible] + روی فلک چون فرش زمین
اغبر ساخته + دلاوران رزم پی بر دیگر سوی جوی و تهمتنان در هیجا یکی
به از دیگری سرگرم تکاپوی + یکی را دست چپ از صدمهٔ بان بریده + و برآستین کشتی

---

۵۱ هزبران بالکسر و فتح راشیر درنده ۱۲ ۵۲ دوتاره نام سازیست ۱۲ ۵۳ پشتو زبان روهیله ۱۲
۵۴ شهاب بالکسر ستاره که دیوان را ن گویند چون دیوان میخواهند که پریده سوی آسمان
روند هنگامیکه نزدیک آسمان رسند فرشته بر سر آنها می زنند ۱۲ ۵۵ بالفتح روشنی ۱۲
۵۶ طور بالضم کوهی ست که بران معراج موسیٰ پیغامبر علیه السلام شده بود ۱۲ ابرهان

کمان بدستِ راست و تیر بہ بان کشیدہ یکی سر از تن بضرب تیغ بر زمین
افتادہ تن بی سر دست بہ تیغ زنی کشادہ + یکی بزخم تیر سرخروئی جاوید
اندوختہ یکی را ناوک دلدوز بر کار جگر دوختہ یکی را نوک نیزہ بہ جگر
رسیدہ تا می نیزہ از پشت گذارندہ سر بہ خواہ بریدہ + یکی شمشیر بکف
با مخالف در ستیز + یکی دست بگریبان کہ اینک خنجر تیز + یکی از فنگستن
سلاح مست و بجنگی مشت [illegible] در انگشت یکی ابعد بہ پیشانی
بسانِ قپچاق جنگی [illegible] تکافتہ + یکی بضرب دست پنجۂ عدو برتافتہ +
یکی نعرہ زنان کہ [illegible] شو + یکی [illegible] کنان کہ وقت شرم دست
از پیش مرد + یکی [illegible] یکی را جامۂ حریر بہ عدد
جامۂ ریشمی ۱۲
در آمیختہ یکی بہمت [illegible] یکی بعزم دست برد خود را
پیادہ ساختہ یکی را چشم [illegible] را از بس گردِ نفس در
گلو شکستہ + یکی را زخم شمشیر تا حمائل گذشتہ + یکی را بزخم گرز فرق بدو لخت گشتہ
دوبارہ ۱۲
یکی را بضرب گولہ چون پنبۂ حلاج اعضا بر ہوا پریدہ + یکی را نوک خنجر
سینہ و جگر دریدہ + یکی بقول چاؤشان مست بجنگ یکی سرگرم بہ خاش

ل قپچاق بر وزن کہسار گوسفند ۱۲ ؎ ای زرہ بسبب شدت گرما زرہ بر بدن بچسپیدہ ۱۲
؎ حمائل مراد از سینہ است زخم شمشیر از سر تا سینہ گذشتہ ۱۲ ؎ چاؤشان نقیب و نگہبانان ۱۲

بهر نام و ننگ + یکی را پاس نمک دامنگیر + یکی در بند وفای عهد اسیر
یکی را نظر برین که در میدان مردان مردانه باید مرد + یکی را منظور اینکه
جان بناموس باید سپرد + یکی بامید ترقی دولت و جاه راه جان نثاری
پیش گرفته + یکی از بهر بستن عهد طرز جانفشانی پذیرفته + یکی را از غیرت
مو بر تن خاسته + یکی از بهر حفظ شرم رنگ بر رو کاسته + یکی بزور بازوی
خود نازنده + یکی [illegible] + یکی را دعای نصر من الله[1]
ورد زبان + یکی [illegible] دعای [illegible] آمان [illegible] پناه به پیران طریقت
برده + یکی خود [illegible] + یکی را دعای سیفی بر زبان یکی را
تعویذ الامان حرز [illegible] گرم جوش + یکی به تهور جلادت
سخت کوش + یکی [illegible] بالضرب گرز مغفر[2] شکسته
بالجمله هر یکی بقدر امکان سرگرم جانفشانی بود چون دران روز زد و خورد
حسن علی خان و حسین علی خان بجراحتهای متعدد چهره نگار سعادت
گشتند و سید نورالدین خان در ترددات نمایان بدرجهٔ شهادت
رسید + اعدا دلیرانه قصد بر آن آوردند که به شمشیر آبدار سر آن سرداران

[1] فتح از خداست ۱۲ [2] مغفر خود که در جنگ بر سر نهند ۱۲

از تن بدر آرند عنایت اللہ خان پسر لطف اللہ خان را کہ با جوانانِ جرار
سرگرمِ کارزار بود رگِ حمیت بجوش آمد و عرقِ سپاہ گری حرکت نمود
با وجود غلبۂ اعدا ہمّا با اسپِ ہمت گرم خیز ساختہ بجنگ پیوست مخالفان (رگ ۱۲)
دست از سادات باز داشتہ بر[۱] صولت آوردند آن غیورِ معرکۂ مصاف
تا دیری دست نمایان بکار بردہ با رفقاے خود از گلشنِ جلادت گلہاے
شہادت چیدہ زیبِ دستار [illegible] ای ہوشمندانِ خبیر
و خردمندانِ بصیر [illegible] مخلوق جانِ لطیفی است [illegible] لعبت باز و مصنوع
مانند پردہ [illegible] ے انسان بقدر
طاقتِ بشری بقدم [illegible] بمقصود رسیدن
و نہایت تردد کشاورز [illegible] ہست نہ خاصن دانہ (ہندی کسان)
مراد چیدن + بسیار کشتمندان بدون ہمہ سراجِ منیرِ مدعا افروختند
کہ نسیمِ حوادثِ فلکی بیک لمحہ خاموش ساخت + و بسا قلبندانِ خردمند (چراغ ۱۲ روشن ۱۲)
نہالِ مقصود در سرزمینِ ظہور نشان دادند کہ عواصف[۲] جبارے حکم
قضا بیک لحظہ از پا در انداخت خیمۂ مدعائی را کہ فراشِ عقل بطناب و اوتاد[۳]

[۱] اے بر عنایت اللہ خان ۱۲ [۲] عواصف بادہاے تند ۱۲ [۳] اوتاد میخہا جمع وتد ۱۲

اسباب برافرازد اگر از تند باد حکم ایزدی از جا در آید چه تدبیر و شاهد
مطلبی راکه ماشطهٔ[1] تردد هر هفت کرده بجلوه در آرد اگر حجابی از غیب
حائل شود ناظر را چه تقصیر و سهامان[2] مضمار[3] دانش مقرر نموده اند که هیچ
بینند ۱۲
سپرے مانع تیر حوادث سماوی نمیتواند شد و هیچ تدبیرے دافع
بلیات آسمانی نمیتواند گردید و آنرا که جمیلهٔ دانش از حلیهٔ[4] اقبال عاطل است
معشوقه ۱۲
دیدهٔ امیدش تکدر [illegible] و آنراکه ناصیهٔ طالعش
ببارقهٔ سعادت [illegible] مقدمة الجیش [illegible] امداد لاریبی چنانچه
منخسف گشته [illegible] بلاے ناگهانی و لیلی
است روشن [illegible] بگرداب فنا غریق گشتن
سفینهٔ حیات آن [illegible] تفصیلش آنکه چون
بکوشش فدویان جانسپار موج غالبیت باوجود شهادت شهزادها
براعدا چیره دستی یافت و نزدیک رسید که صورت مطلوب در آئینهٔ
اے غلبه ۱۲
امید جلوه نمائش گیرد فلک حسد پیشه که ناتوان بینی کار اوست تنگ چشمی

[1] ماشطه آرایندهٔ عروس ۱۲ [2] ک سهامان تیراندازان ۱۲ [3] مضمار بالکسر میدان ۱۲ [4] حلیهٔ بالضم و بالکسر زیور که از جواهر و نقره و مانند آن سازند ۱۲ م

رونق بازار او وغذایش خونِ دلیران ست + وطعمه آتش گرده شیرانِ بازی دیگر برانگیخته کرده وناگرد وبناک برابر ساخت یعنی درعین گرمی هنگامه نبرد بادی تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالیجاه بود برخاست بحد متی که اگر بر کوه رسیدے از جا بر کندے وغبار سیاه عرصه عالم را چنان گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره وتاریک ساخت تیرے که [illegible] انداختند هم با انها مے رسید + و با انها دشمن [illegible] بطرف معاندان عالیجاه سر میدادند باعث هلاک مردم [illegible] ظهور این لطیفه غیبی باز امداد آسمانی [illegible] دیگر رفتند و دران عرصه [illegible] تربیت خان ومطلب خان [illegible] دیگر [illegible] جانفشان بکار آمدند رفقاے انها سواران خود سر گشته یافته دست از جنگ باز داشته بالاشهاے آنها از معرکه پهلو تهی ساختند وبعضے نمک حرامان که در راه خدع وتزویر خود را بصورت مخلصان وانموده بودند نرد دغا باخته

پاے تردد در عرصهٔ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالی جاه غیر از
بنده هاے جلو بادشاهی و اکثری از بندهاے جان بناموس ده هیچ
یکی نمانده و فوج بهادرشاه چو دائره که بر مرکز محیط شود از چهار طرف
محاصره نموده به تیر و بان در گرفتند عالیجاه باوجود این حال در تردد
جنگ قطب آسا پا برجا بوده خود بدولت تیر اندازی می نمود چنانچه
چهار ترکش از تیر خالی [illegible] شست آن راست کیش
درآمد جوانی را [illegible] خون انداخت با [illegible] مبارکش بسنانهاے
آبدار مجروح [illegible] بر [illegible] بروبال چهرهٔ مبارک
پاک نموده [illegible] میکرد [illegible] والاتبار در سن دوسالگی
بر فیل سواری [illegible] با اوج سلطنت رسیدے
عالیجاه بدست [illegible] دلیر رسید آنرا نیز برآورده
فرمودند که در هودج استراحت نمایند آن شیر دل اصلا بران راضی
نشده همچنان نشسته تماشاے نیرنگی روزگار معاینه می نمود دیگر نقل میکنند که چون
برسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه غیرت آب فرمود فیلبانان التماس کرد که ابریق[۲]

۱ اے درخیال نیاورده ۱۲ ۲ ابریق بالکسر کوزهٔ آب ۱۲ کشف

بعجب عاری خامی ست + بزبان گوهرفشان آورد که ای نادان این نه آن وقت ست که از مقابلۀ اعدا بطرف دیگر متوجه باید شد درین اثنا چون فیلبان مجروح شده بزمین افتاد خود بدولت پای مبارک بر عماری بر آورده باشارۀ فیل را پیش راندند + افسوس از غفلت سپهر ستمگار + و صد حیف از بیدادی این فلک خونخوار + که کشتی عمر آن جوهر در طوفان بلا انداخته او [illegible] مصری بجای اجل اسیر ساخته او + از جوش تحت [illegible] تنۀ قبا در زمین افتاد + از جبین جبینش غبار [illegible] و نقش [illegible] + [illegible] رستم بسان زال در ناله و اضطراب [illegible] آشفته + و بیژن از جوش بزندان ابتلا [illegible] افراسیاب از بیدادی او بتیر بلا [illegible] بمنزل مرگ مأوا گزیده + از شمشیر تیز گردان گردنان [illegible] خنجر قهر بر سینۀ سروران رسیده + [illegible] گرد غبار اندوه [illegible] + از نیرنگی اوست که لشت شفق از شام [illegible] تا جداران بالا مال + و از قسر

سه [illegible] قباد نام پدر خسرو [illegible] بیژن [illegible] نام پسر گیو که افراسیاب در چاه زندان انداخت ۱۲ ک

اوست که خنجر دهر بصباح بخون شهریاران برنگ آل علی هرچه
گفتم همه ترهات است آنچه سفتم همه خزف و طامات + این همه رنگ آمیزی
تقدیر است این همه حکمت قادر است + فلک پیش حکم او چون چرخه
پیرزال شب و روز در سیر است + ولی اثر کوکب بغیر آمرزش لیسا
آواز
دمباره ادرلیر + حاکم محکم اوست دیگران همه محکوم + و بقا مدام مر او راست
باقی همه معدوم + تا [illegible] نیابم + و تا کی دست و قلم
تحریر آن فرسایم + [illegible] که بر مطلب [illegible] + وجیزه کامدعا کشف کنم
اگرچه عالیجاه [illegible] باز نمیداشت اما
از آنجا که [illegible] مبارک [illegible] ناگاه تیر بندوق
بر پیشانی عالیجاه [illegible] پیام اجل بود شاهباز
روح مبارک از [illegible] و عظمت [illegible] کرده
عرصه هوا تماشای شجاعت و دلاوری آن شیر بیشه همت می نمودند
بر رکاب عالی همعنان گردیدند و قدسیان جنت فوج فوج باستقبال
آنحضرت گردیدند حور بجاری به گیسوی مشکین جنت رفت و روب نمودند

سله طائر اسے نسر طائر ہے

رضوان خبر بهشت مقام [illegible] ابواب خلد برین بر رویش گشوده [illegible] مرحبا
از بهشتیان بگوش آن عالیجاه رسید در بهشت با پدر و شاهزاده بدان سان
منزل گرفته که قریب [illegible] در یک برج آرام گیرد و در خلد با هر دو
صاحبزاده [illegible] مقام کرد [illegible] شمشاد و عرعر یک چمن گشت پیوند
[illegible] شاهزاده [illegible] و غیر از مشاهده این
حالت [illegible] بهادر شاه [illegible]
[illegible] بهادر [illegible] برداشت
[illegible] شاهی با وجود
شهادت عالیجاه [illegible] سرگرم کارزار بودند
بهادر شاه [illegible] نصف النهار [illegible]
[illegible] دولت [illegible] آن [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] حکم فرمود که
[illegible]

[illegible]

[illegible] بهادر شاه [illegible]

اختصاص یافتن از بزنا شل نهادست باز دارند از جان و مال
اصلا نیاز ارند اما از آنجا که دران صحرای پر شر و شور که چون عرصات
قیامت پر آشوب بود حرف کسی بگوش کسی نمی رسید سپاه طرفین تا دیری
دست بتاراج امتعه خالی جامه شاهزادها دراز نموده روی زمین
از لعل جواهر آبدار رشک کان بدخشان گردیده و از کثرت گهر ریزی
سطح ارض غیرت [illegible] از ریزش اشرفی ها
چون صحن چمن در موسم خزان [illegible] زر گرفت و از پراگندگیهای
روپیه ها بسان [illegible] همه الوان بهر طرف
ریخته گوئی که [illegible] در این کشاکش
غارتگری فلک [illegible] گرم ساخت هر که دست
به بدره زر می زد دیگری تیغ بر سر میخورد یکی درج
جواهر بکف آورده و از دست دیگری گوهر جان میربود
یکی اقمشه رنگارنگ از دست غیری کشیده و دیگری
جامه قیات در تفحص دریده یکی بر اسپ صبا رفتار
سواری نموده و بر خنگ دیگری راه فنا پیموده یکی

نیزه بدست رسانده و از دست دیگرے جنازه بملک عدم رانده یکخارت خیمهٔ زر و در دل نقش بسته + و دست قضا المناب عمرش گسسته بسا مردم درین خیال بهان باختند + و بسا خلق ازین خیال خام خود را بمهالکِ فنا انداختند + چون ظلمت شب پرده برروے روز انداخت + ذنب سیه روز جهان را تیره و تاریک ساخت هر یکی دست از تردد باز کشیده بمسکن خود [illegible] نسائم فیروزی به پرچم رایات جهانگشاے [illegible] که چمن سطوتش آبیاری مائده بالی سیراب [illegible] شاداب باشد + هر نفس [illegible] آنان وست + و هر دم نسیم افضال شگفتگی [illegible] + و دولاب سپهر بحظ بشر او [illegible] ساعت به چمن آرائی گلشن شوکتش [illegible] بستیاری امداد غیبی سربلند و ممتاز الویه سطوتش همواره بفتوحات [illegible] سرافراز + جبین بختش مطلع انوار فیوضات + طالعش [illegible] فتوحات + همت تقدیر بانجام

سله ضمیر شین راجع بسوی [illegible] مطالع ۱۲

سطالبش معروف + وحکمت تدبیر باتمام آلیش [illegible] + اعدا الف
فریفته ۱۲
هیبت شیر علمش در رزمیدان + وسبزهٔ مرادش از جویبار اقبال [illegible] دمیدنش
ماهی دولتش در بحر ترقیات [illegible] + و [illegible] [illegible]
معدار بقا گران سنگ + برق سیوف آبدارش آتش زن خرمن
اے گران بار ۱۲
خانمان تیره روزان + نائرهٔ خنجر جانگدازش [illegible] دشمنان [illegible] آسمان
غاشیه العظمه [illegible] [illegible] از آنکه
از جناب کبریا [illegible] سب بزرگ [illegible] بهادر شاه عالم پناه
مرحمت گشت [illegible] بیرون بود و دو
بیش دشوار [illegible] هیچ گونه [illegible] تائید غیبی و امداد
لاریبی دست داده [illegible] شعشعه
برق [illegible] [illegible]
وجوق بوق امرای عظیم الشان [illegible]
[illegible] جاودانه بخشیده [illegible]

[illegible] فرت بنات النعش صغری ۱۲ [illegible] [illegible]
بتازیش فوج خوانند ۱۲ کشف

در گذشته بود از آنجمله بعد از اتمام جنگ چون اجساد آن والا نژادان
قدسی نهاد بنظر اقدس در آمد بمقتضای نسبت باطن و رقت قلب
بی اختیار اشک حسرت در دامان ریخته بزبان گوهر بیان آوردند که
این عزیزان حضرت [illegible] خود را [illegible] بار اول تاسف [illegible] داشت
که چه نقش [illegible] افسوس [illegible] خواهد شد پس حکم فرمود که
آن شیران [illegible] سوار [illegible] در تخت [illegible] بدرگاه
اجلال [illegible] دو نهال چمن
سلطنت [illegible] که چون [illegible] بر کنار گرفته
[illegible] دیده آنها پاک
فرموده [illegible] فرموده دیده سکنه
[illegible] بودند [illegible]
و حکم اقدس [illegible] نفاذ یافت که فوج سنگین بگوالیار رفته عمدة الملک
اسد خان را با پسر [illegible] که در آنجا [illegible] شده بودند باکبرآباد بیارند
چنانچه کارپردازان اشغال سلطنت [illegible] والا را کار بند شده در اندک
فرصتی مطابق امر [illegible] آوردند و آن [illegible] با سایر اسباب

وکار خانجات بمستقر الخلافه رسیده بشرف استلام عتبهٔ علیه دولت
دارین حاصل نمودند و ذوالفقار خان نیز برفاقت پدر سعادت عتبه بوس
دریافت و مشمول عنایات اقدس گردید بندگان حضرت سلیمان
مکان بمقتضای کمال عنایت آصف ثانی نواب اسد خان را
بخطاب آصف الدوله ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز
کرامت فرمودند و منعم خان که از ابتدای متوجه شدن اردوی عالی به
هندوستان [illegible] جان‌فشانی بکار برده بخطاب
خانخانان بهادر ظفر جنگ [illegible] مسند آرای وزارت
گردید و همه [illegible] مناصب فرق عزت برافراختند

تمت [illegible] دو جهان است و خالق [illegible]
و نعت رسول [illegible] در یا [illegible] آبروی [illegible]
کتاب نایاب مقبول خاص و عام [illegible] تصنیف آقا [illegible]
نعمت خان عالی که از [illegible] بادشاه [illegible] است
بمثال در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو [illegible] معلی القاب منشی [illegible]
[illegible] باهتمام [illegible] طبع گردید

فہرست کتب

انشاے دلکشا - جز خوشخط
منشی فتح چند -
انشاے بے نقط - سب رقعے
صنعت غیر منقوط النقاط میں تصنیف
منشی کامتا پرشاد -
انشاے لطیف - اسم بامسمیٰ
منشی ہیرالال -
رقعات عالمگیر - [illegible] رقعات
جو خود بادشاہ عالمگیر [illegible]
وغیرہ کے تحریر فرمائے
رقعات عزیز [illegible]
آرزوی -
رقعات قتیل جس میں عشقیہ رقعے
مطابق تکلم اہل زبان مصنفہ مرزا
محمد حسین قتیل -
رقعات ابوالفضل - علامہ وزیر
بابر شاہ -
پنج رقعہ مصنفہ ارادت خان واضح
اور پنج رقعہ ظہوری ہے پورے حاشیہ

پر [illegible] شرح [illegible]
[illegible] شرح - [illegible]
[illegible] شرح - مولوی عبدالماجد -
رقعات بیدل - مصنفہ مرزا
عبدالقادر بیدل -
رقعات لچھمی نراین - مصنفہ
[illegible] لچھمی نراین -
رقعات ظہوری - سلیس عبارت
کے [illegible] محمد صادق حسین -
رقعات [illegible] اللہ حسینی -
رقعات [illegible]
[illegible] گلستان حکمت از
مولوی عبدالعزیز -
پنج رقعہ ولایت - مصنفہ سید
ولایت حسین -
دستورالمکتوبات - مصنفہ
منشی نوندراے -
دستورالصبیان - مصنفہ منشی
نوندراے -

سال ۱۳۴۸ خورشیدی







کتابخانه آستان قدس





۹۵۴
ن
۵۳۲
ق.